

لکن آخرین مأمور انگلیس در تهران میماند

AHANGAR PERSIAN MONTHLY

No. 66(82), June 1987

AUSTRIA	20 Sch.	ITALY,	1200 L.
BELGIUM	60 Fr.	NORWAY,	8 Kr.
CANADA	1.50	SPAIN,	100 Pts.
CANADA	1.50 \$	SWEDEN,	8 Kr.
DENMARK	10 Kr.	SUISSE,	2 Fr.
FRANCE	8 Fr.	TURKEY,	150 L.
GERMANY,	3 Dm.	U.K.,	60 P.
HOLLAND,	3 Gld.	U.S.A.,	1.50 \$

آهنگر

در تبعید

دوره دوم، سال ششم، شماره (۸۲)، تیر ۱۳۶۶
بها: ۶۰ ریال



متأسفانه آخرین مأمور انگلیس در تهران میماند

مرا تب مودت بین دو دولت کا مله الوداد، به احتمال قریب به یقین در شرایط بحرانی کنونی، تا آنها از سبب بیفتد و سروصدای مردم بخوابد، مقام ولایت قضیه، با حفظ سمت، دست حفاظت از منافع تجاری و به طور کلی دولت انگلستان در ایران را عهده دار می شود و متقابلاً با نوا تا جریمه حافظ منافع فعالیت ها که جمهوری اسلامی در انگلیس خواهد بود. مردم هم اگر بابتی حرف زدند، می شود با قیما نده شان را هم اخراج کرد.

«بچه مرشدمن اینک به نظر مرشد ما دیده، احترام می نگیرد، به این خفت و خواری شن در نمی دهد که رهبر ما سی و هفت کشور ما مور انگلیسها با شد، بلکه به عسکر، اعتقاد ددا زد که این نهایت درایت و قدرت جمهوری اسلامی است که در راه با شیطان بیبر انگلیس، هم ما مسور رژیم اسلامی در لندن، هم ما مور شیطان بیبر در تهران، هر دو از مسلمانان متعهد و مسلمانان رز هستند و این خفت و خواری برای انگلیسها پس که به آنها آجا زنده اند، هم کسی زنده اند نگویا کن را به نما بندگی خود در تهران بفرستد.

ماندن روابط سیاسی بین دو کشور، این است که متأسفانه با خود شیطان آن یک ما مور با قیما نده انگلیسی بیرون گردنی نیست، کندن هم نیست سوز اندنی هم نیست (عین در مسجد) خیلی چیزهای دیگر هم نیست. آن یک ما مور کسی است که اگر اخراج می شد فاطمه، ملت ایران نفسی به راحتی می کشید، دیگران را کاری نداشت. اما چه می شود کرد که این ما مسور جیوش، از آنها است که حتی عزرا شیل هم نمی تواند حکمها زشتی از او بردارد و دنیا را به رویش برساند. لایذ ملتفت منظور مرشد شده آید. همان شمیرا المومنین را می گوید.

مرشد، با زهم کردن خودش، اعتقاد دیگری هم دارد، می گوید نظریه

خا نه های دو کشور این حسن را دارد که در لندن ا پیوزسیون فدرالیزم آخوندی می توانند کما کان دست به خطا هرات در مقابل با خصمان سفا رتخا نه بزنند و در تهران حزب اللیبه ها می توانند به "جا سوزخانه" حمله کنند و هر وقت گیسو، مارگیری "استا دجا سوزخانه" شیطان بزرگ، تده کشید، دکان تازه ای با عنوان "استا دجا سوزخانه" شیطان پیسر باز کنند.

اما از طرف دیگر، مرشد، معرکه گیسو آهنگر خا نه معتقد است که علت عدم خروج آخرین مأمور انگلیسی ز سفارتخانه، دولت خصیصه در ایران، و در نتیجه برقرار

تیره شدن روابط سیاسی ایران و انگلیس، تفسیرها و تا به ما از آنها و نکته برایشها شاید در پی داشته است که کارکنان آهنگر خا نه همه آنها را جمع و بررسی کرده اند و سه آتا هم خوا تندگان عزیز آهنگر می رسد:

«آهنگر ما نمی معتقد است که اکثر فنسول جمهوری اسلامی درمن چس سر از میان معلولان جنگی انتخاب می شد، روابط دو کشور تیره نمی شد. استدلال آهنگر ما این است که اگر فنسول مربوط به ما نداشت، محتاج جوراب نمی شد و بابت یک جفت جوراب تا قابل کار به بحران فاضلی نمی کشید. البته مخالفان این نظر معتقدند که در آن صورت ممکن بود دستکش با کلاه و با حتی فتنش بند با عت تبرک و رابط شود و از هیچ کسولی نمی شود شوق پیدا شد که کور و کچل و بی گله و بی دست و پا و حتی بی پایشین شده با شد تا روابط سیاسی برقرار میماند.

«مفسر سیاسی آهنگر خا نه سخت معتقد است که تکمیل دیپلماتهای دو کشور به یک نفر، برای اینست که سفا رتخا نه با بسته نشود. این مقام افزود که با زماندن سفا رت



— مرشد.
— جانم بچه مرشد.
— خیر داده بودن که ۷۰۰ نفر از اکثریتی هارو گرفته اند.
— خوب.
— مگه نه اینکه از سال ۶۱ که توده اهبارو گرفت، اکثریتی ها میدوین به سراغ اوها هم میان؟ پس چطور بعد از ۹ سال خالفگیر شدن؟
— بچه مرشد، شاعر میگه «من از بیگانگان هرگز نمانم که با من هرچه کرد، آن آشنا کرد». حالا اینها هم هرچی میخورن، از حزب اللیبه ها میخورن که تا چند وقت پیش باهاشون دوست جون در یک قالب بودن و واسه حفظ اتحاد با اوها، مبارزینو بهشون معرفی می کردن تا بگیرن و بکشن. اینه که وقتی از سرتا پازشون میدوین، دینگه چیکار میتونستن بکنن که خالفگیر نشن؟

خوش نامی سراسری!

در مغرب ایران پسری بانگ برآورد:
«آخوند کثیف است و بیلد است و قویح است»
در مشرق ایران همه از روی صداقت فریاد کشیدند که: «اچنت، صحیح است!»
فریاد



با شوری خوبه!
 - مرشد، دیگه عقلم بجائی نمیره. خودت علتشو بگو.
 - علتش خیلی آسونه بچه مرشد. گر باجف تازگی کشف کرده که خمینی با ریگان روابط پنهانی داره.
 - مرشد، منودس انداختی؟ یعنی شوروی با اون دستگاه عریض وطویل اطلاعاتش به اندازه مردم کوچو و بازار هم سرش نمی شه که خمینی، دست کم، از پارس با آمریکا کنش اومده بود و اینو در مصاحبه هاش هم گفته بود که «اگر آمریکا با ما کاری نداشته باشه ما هم با آنها روابط حسنه خواهیم داشت».
 - بچه مرشد، خمینی اون حرفهارو واسه خر کردن امریکائیا زده بود. اگر نه، از نظر تئورسین های شوروی، رژیم جمهوری اسلامی، گویا هنوز ضد امپریالیستی باشه. پس بهترین کار ما این میتونه باشه که رژیم خمینی رو تشویق کنیم تا با شیطان بزرگ روابط بهتری داشته باشه که روسها باهاش «چپ» بیفتن!
 - بچه مرشد، باز که وارد معقولات شدی! بساطت جمع کن تا کار دستمون ندادی.
 - راستی مرشد، هفتسگجانی گفته که اگر آمریکا قول بده که با ما کاری نداشته باشه ما حاضریم باهاش رابطه داشته باشیم.
 - این هفتسگجانی هم آدم با مزه ایه ها، بچه مرشد. بعد از اینهمه ماجراهای که دیگه ده کوره های ته افریقا هم ازش خردار شدن، تازه گفته که حاضرین با آمریکا رابطه داشته باشن؟
 - خوب بعله، چون از نظر آخوندها، «معامله» هیچ ربطی به «رابطه» نداره.
 - بچه مرشد، جمهوری اسلامی ثابت کرده که میشه همه چی رو تکذیب کرد. مثلاً راحت میگن «ایران آواره و پابنده نداره» یا «ما زندانی سیاسی نداریم». خوب میشه هم سفارتخونه آمریکا در تهران را باز کنن و ضمناً هفتسگجانی رسماً اعلام کنه که «ما با آمریکا رابطه سیاسی نداریم».
 - مرشد، راس میگی ها!... پس چرا نمیکنی؟
 - بچه مرشد، از کجا معلوم که نکرده باشی؟!
 - مرشد، اینم درسته پرروزه آشنائی از

تبرون اومده بود. ازش پرسیدم «سفارت انگلیس که درش بسته، از کجا ویزا گرفتی؟» گفت: «درش بسته، ولی توش واژه وهمه دارن کارشونومی کنن». بعد نیس که «جاسوسخانه» شیطان بزرگ هم همینطور باشه؟
 * * *
 - مرشد.
 - دیگه چیه؟
 - اگر ما قبول کنیم که رژیم با آمریکا جوش جووه، پس چرا دکتر بقیه پورو که اومد وقت امریکا و گویا مقداری از مسائل سو حل کرد، گرفت؟
 - بچه مرشد، واسه اینکه به کسی نگه!
 * * *
 - مرشد جان.
 - جان مرشد جان.
 - میگن از پولهای فروش اسلحه امریکائی به ایران که قسمتی شونه ضد انقلاب نیکارا کوته دادن، شیش میلیون دلار هم پسر هفتسگجانی گرفته و حالا با نام مستعار داره در کانادا میخوره و کیف میکنه.
 - حقشه. قرار بود پولها رو بدین به ضد انقلاب. چه فرق میکنه که مال نیکارا کوته باشه یا ایران!

زندان موقت؟

یکی از علاقه مندان آهنگر از اصفهان نوشته است که اخیراً حاکم شرع، مردی را به جرم عرق خوری به زندان تا سقوط جمهوری اسلامی محکوم کرده است!
 جریان از این قرار است که مردی را مت دستگیری کنند و حاکم شرع، او را به ۸۰ ضربه شلاق و پنج سال زندان محکوم می کند. مست میگوید:
 - هشتاد ضربه شلاق را میخورم. اما شما اصلاً تا پنج سال دیگر در حکومت هستید که مرا به پنج سال زندان محکوم می کنید؟
 حاکم شرع می گوید:
 - یعنی تومی گونی نیستی؟
 مست میگوید:
 - گمان نمی کنم.
 حاکم شرع می گوید:
 - پس به نفع تو حکم را تخفیف می دهم و به جای پنج سال، به زندان تا سقوط جمهوری اسلامی محکوم میکنم!



غزلیات خمینی

نمی شد!... نمی شد!...
 گر اسلام حاکم بر ایران نمی شد، نمی شد وگر خلسق بی دین و ایمان نمی شد، نمی شد ننگه کن به آبادی کاخ ما در جماران
 اگر خانه خلق ویران نمی شد، نمی شد چه گسویی که پادشاه آن انقلاب این نبوده از این بهتر، ای نامسلمان، نمی شد؛ نمی شد عیث کاخ آمال مردم به سوی فلک رفت
 گر آن کاخ با خاک یکسان نمی شد، نمی شد شهبی رفت با خیزش خلق و شیخی بیامد
 قیام اردبیلگونه جبران نمی شد، نمی شد مگواش اسلام ما بد مزه بود و بد بو
 از این خوشمزه تر، به قرآن، نمی شد؛ نمی شد به چپها خدا داد جان و به ما گفت: بستان
 گر آن خیط الله جبران نمی شد، نمی شد اگر انقلاب توتنبان نشد بهر فاطمی
 مزن قر، که آن تگه تیان نمی شد؛ نمی شد ایبا ملتگی که تدی سخت با شیخ و ملا
 چه می شد که خوب می شدی؟ هان؟ نمی شد؟ نمی شد؟
 مینسدار جای حماران بود در جماران
 جماران اگر جای ماران نمی شد، نمی شد اماما، اگر یک «فعلولن» نمی شد اضافه
 بکل وزن این شعر میزان نمی شد؛ نمی شد «راوی: م. کمرو»

وزارت گروگان گیری درست شد

مرجع و مرکز مختلف با عث خر شوخر شدن جا رها و پیش آمدن لغزشهایی می شود که نظربین المللی ممکن است مشرو عیبت نظام و ولایت فقیه را زیر سوال ببرد.
 یک مقام مطلع افزود:
 - با توجه به مرا تیب ما لا طرحی تهیه کردیم که به عرض ا ما م رسیدو ایشان دستوراً بیجا دوزا رتخا نه ای به نام "وزارت گروگان گیری" را ما در کردند و به شخص بنده فرمودند یک وزیر مناسب که به زبان نهیهای زنده دنیا آتشنا با شد و بیتوا نسد آبروی جیهای سلام و جمهوری اسلامی را حفظ کند. بپرای اینکا وانتخاب شما بیم و بنده فعلان و سه تن از بزرگان خط امام را پس از امتحانات مختلف در مورد سرفقت و آزدنیوا رخنه ها با لارفتن و کمندا ندا ختن و البته امتحان ا پدشولوژی، فزستا ده ام کلاس ا کار برکه زبان با دیگر نرسندو شایسته، این مقام شوندا تا به امام معرفی شان کنیم.

علت بیماری

رادیوها اعلام کردند که پزشکان آمریکا نگران حال پرزیدنت ریگان هستند و یک سری آزمایش خون برای او تجویز کرده اند تا ببینند که حضرت ایشان نیز به بیماری «ایدز» مبتلا شده اند یا خیر؟
 گفته میشود «روابط پنهانی» ا ریگان با سران جمهوری اسلامی باعث پیدایش چنین فکری در پزشکان آمریکائی شده است.

آخرین جوک

از وقتی فاش شده است که جناب هفتسگجانی در معامله خرید اسلحه آمریکائی ۶ میلیون دلار نازشت دریافت کرده است، مردم ایران او را کوسه ۶ میلیون دلاری لقب داده اند!



به مناسبت خوبیدن هیجان گروگان گیری

تا جرش بیجا ره شد! ...

فرهنگ پایدار

اندر باب تر استحال

الاملی گرا زندگی که خواهی
به جمهوری ی اسلام استحال!
گنج دیوار ناهموار چون بست،
دگر هموار کی گردد به ماله؟!
به مستی خاک می خواهی برش کرد؟!
بین: چاه است این - استا! - نه چاله.
درون آن درو گوهر نیایی:
زیاله ست این، زیاله ست این، زیاله،
نیستی سود از این غریبال کردن:
نخاله ست این، نخاله ست این، نخاله،
بر آن پیوه دندان می فشاری:
تقاله ست این، تقاله ست این، تقاله،
بر این سر گین چه بنشین، چوپونو؟!
بین: عمامه است این، نه کلاه،
بر آن تا چند مالی پوزه، چون سگ؟!
تپاله ست این، تپاله ست این، تپاله.

مجیز شیخ گوئی، تا که شاید
زدیگ قدرتش یایی نواله؟
از این آشت نیکشد یک ملاقه،
نویسی و دربرایش صد مقاله،
چرا دارد تو را انبا؟! کزبیش،
به کف، هم مُلک دارد، هم قباله.
اگر دریايش اندر کوزه ریزی،
نسازد اوهفانت یک پیاله.

زیک سو می گریزی زوبه صد پا؟
زدیگ سو روی سوش کشاله.
چنین کز او سخن گوئی، به زودی،
شوی بر خوی او، والله، واله.
بسی را کشت و گفتی: مساله نیست.
سرتشش کشتن است: اینت مساله.
کنون جمهوری ی او هشت ساله ست:
همین است، ارشود هشتاد ساله.
شود جمهوری ی اسلام ملی:
اگر خر بروه می گردد چغاله.

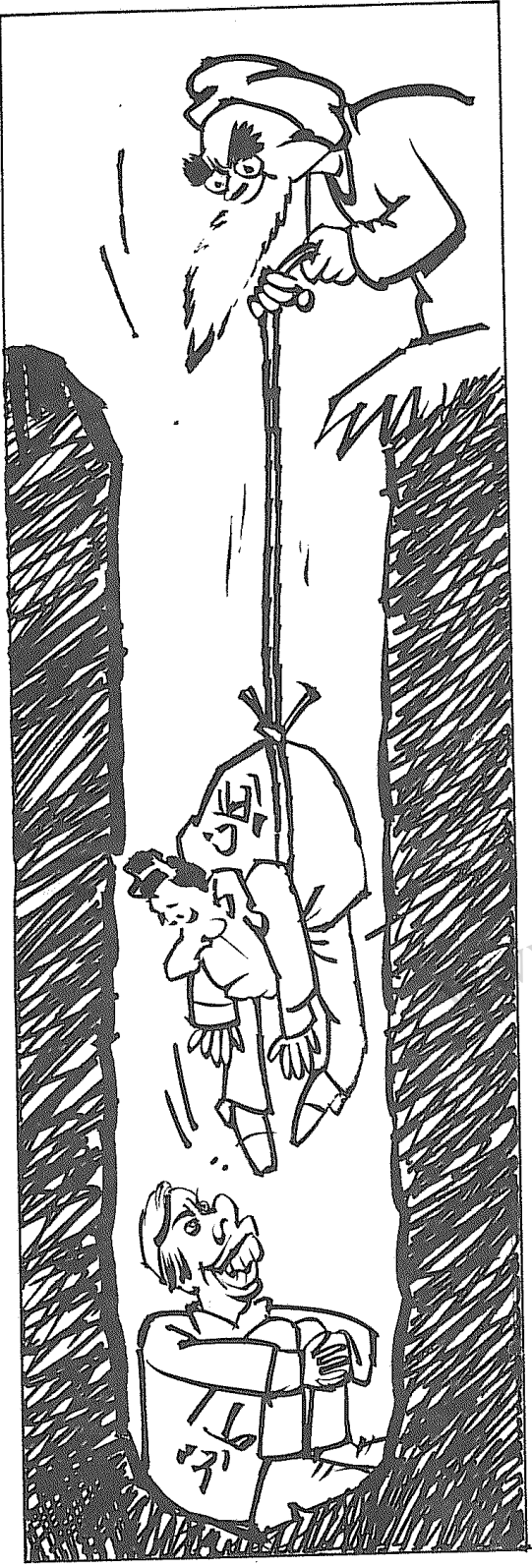
توما را دشمنی، ای مرد، یا دوست؟!
علیه مردم مائی توپاله؟
تومی گوئی مصدق رهبر توست:
کجا دم زد مصدق ز استحال؟
در آن کوشی که تا ما شد سلامت
سرگریه نر بعد از زخا له
که چی؟ خواهی رود از این چمن گاو،
ولی ماند به جای از تو تپاله!؟

مصاحبه هفتسگجانی و:

آدرس سراسر گروگان گیرهای لبنان!

ضرب المثل های «دستش نزن بدتر میشه» یا «آمد زیر ابرویش را بردار چشمش را هم کور کرد» را همه شنیده اید. در مورد سفر مک فارلین بپهران و معامله پنهانی اسلحه آنقدر مطلب چاپ شده است که بدون تردید اگر کسی آنها را جمع آوری کند کتاب قطوری خواهد شد و یقیناً نیز در آینده کتاب هائی در این باره منتشر خواهد شد. این مسئله تازگی خود را از دست داده است، اما توضیحات گاه و بیگاه سردمداران رژیم آنجندی هر بار بوی گند این قفسه را، بیش از پیش بر ملا میکند.

مصاحبه چندی پیش جنسب «هفتسگجانی» نیز نه تنها دردی دوا نکرد بلکه مسایل تازه ای را نیز بر ملا نمود. ایشان در مصاحبه با خبرنگاران فرمودند: «طی یک هفته ای که مک فارلین در هتل هیلتون تحت نظر بود، هیئتی را فرستادم به بیروت تا نظر آدم ربایان لبنانی را در مورد آزاد کردن گروگان ها بدینم و بعد نظر آنها را که چندان هم موافق نبود عیناً به آقای مک فارلین گفتم و...»



از این ستون به آن ستون

میگویند در جهنم عقرب هائی هست که مردم از دست آنها به مارغاشیه (ظاهراً یککنوع ازدها) پناه می برند. بنده هم بعد از برقراری حکومت عدل علی در ایران از رادیو ایران بریده ام و به رادیو اسرائیل پناه برده ام!

این رادیوبرنامه ای دارد بنام «سخنی با شنوندگان و پاسخی به نامه ها» که شنیدن آن خالی از لطف نیست. جوانی از تبریز برای این رادیونوشته بود «اگر من دینم را عوض کنم و پیروی بشوم میتوانم از اسرائیل تقاضای پناهندگی کنم یا نه» و بعد تقاضا کرده بود که برای پیروی شدن او را کمک و راهنمایی کنند!

چند تا از دوستان بنده نیز در کشور اسپانیا برای بدست آوردن پاسپورت پناهندگی دین خود را عوض کرده و ارمی شده اند!

واقعاً چه بهشتی است جمهوری اسلامی که مردم نه تنها ترک دوستان و بستگان خود را می کنند و هستی شان را به خطر می اندازند تا از آن بگریزند، بلکه حاضرند پیروی و بیپائی و ارمی و... نیز بشوند بلکه چند صباحی از گزند خمینی کبیرا در امان بمانند و چه خدمتی کرد این جوان! به اسلام، واقعاً که خدا پدرش را بیامرزد.
دوست عرق خوری دایم در ایران که بعد از انقلاب همیشه گیلان عرقش را بسلامتی امام جماران بلند می کند و خیلی جدی میگوید «میتوانم بسلامتی خمینی که اسلام واقعی را بمن شناساند»!

اسلامشناسی نوین

بلندی است شما توقع ندارید که من در این جای کوچک، با ده بیست خط مطلب، برایتان اسلامشناسی درست و حسابی بکنم. چون خودم هم چنین توقعی از خودم ندارم، بنابراین از اسلامشناسی فقط «شیعه شناسی» را می گیرم و از شیعه شناسی، فقط بخش «شیعه ایرانی شناسی» آترا انتخاب می کنم و از آن «شیعه شناسی ایرانی بعد از قیام» را می گیرم. اما چون همین هم خودش کلی وقت جا میگیرد تا توضیح داده شود، فقط تقسیم بندی شیعه ایرانی بعد از قیام را می نویسم و میروم دنبال کار خودم (توجه دارید که گفتم میروم دنبال کار خودم، نه سرکار خودم. چون فعلاً شش سال است که به خارج آمده ام و دنبال کاری میگردم).

شیعه بر سه گونه است: شیعه علوی، شیعه صفوی، شیعه رجوی. اما همین سه دسته، در ایران بعد از قیام، به انواع زیر تقسیم می شوند: شیعه روح اللهبی (معروف به شیعه ولایت فقیه) و شیعه انگلیسی و نیز شیعه حزب اللهبی. - شیعه شریعتمداری (معروف به شیعه غلط کردی). - شیعه موسی صادی (معروف به شیعه ملاتصرالدینی). - شیعه حجتیه ای (معروف به شیعه امریکائی). - شیعه نیم پهلوی (دارای دو شاخه شیعه فرحی و شیعه اشرفی). - شیعه رجوی معروف به شیعه ویدیولوزیک) و بالاخره شیعه خط امامی (معروف به شیعه روسی) این آخری دارای دو شاخه: شیعه روح منی و شیعه گر نزه ای است و آن را اصطلاحاً شیعه نوده ای اکثریتی می گویند. مؤننین این مذهب معتقدند که «پدر کیا» در سال ۱۳۶۱ در چاه اوین فرو رفته و روزی ظهور خواهد کرد و دنیا را تماماً به پیروی از خط امام خواهد داشت. شعار همیشگی شیعیان خط امام اینست: پدرکیا - بی ییا... «سوند - خسرو»

کار حساس آماده کردن کار ساده ای نیست، اول باید آدمهای وارد و بدردبخوری را که زبان عربی به بلد باشند پیدا کرد، بعد صلاحیتشان را تسایید نمود. آنوقت به کار پاسپورت و ویزا و ارز و این جور مسائلشان

بر زمینت می رند ندادک دوهت معامله پایاپای

شنیدم هدیه کرد آقای ریگان بساد آوردم این ضرب المثل را بقیسین دارم به ریگان نیز قبلاً

یکی انجیل بر شیخ جماران که «جای گاسه، دیگ آید» زیاران خمینی از ارادت داده قرآن ملای بوی .

هفتسگجانی از زیر قیای ایشان بیرون ماند بدجوری آبروی حضرت را برد، گرچه یادم نبود که این حضرت با لغت آبرویگانه هستند! متواری

رسیدگی کرد، هواپما برایشان آماده کرد، در آخرین لحظه باید آنها را خدمت امام جماران برد تا آخرین نظریات و دستورات را به آنان بدهد بعد آنها را راهی سفر کرد.

دم خروسی که در مصاحبه مطبوعاتی آقای

وقایع جاری

از سؤدد: افیون الدین

فرق کلاهی

کارگر اولی - راستی فرق جمهوری اسلامی روح الله با جمهوری دموکراتیک اسلامی عریس الله (داماد خدا) چه؟ کارگر دومی - خیلی با هم فرق دارن، اولی کلاه سرمون گذاشت، دومی میخواد کلاهمون ورداره.

فرق عمامه ای

کارگر اولی - حالا بگو ببینم فرق شون از نظر عمامه چه؟ کارگر دومی - فرق عمامه ایشان اینه که اولی عمامه را روی سرش می بندد، دومی تو سرش.

فرق ساده

کارگر اولی - حالا، بی کلاه و عمامه فرقتون چه! کارگر دومی - فرقتون اینه که اولی سرش فرق نداره، دومی فرق داره!

کنایه

کارگر اولی - اما مزاده بی گرت کی بوده؟ کارگر دومی - ننت میخاره؟ میخوای ما را هم برب تو «جبهه نامتحد ارتجاع»؟

سؤال نابجا

کارگر اولی - شعار «جنگ نعمت است» یعنی چه؟ کارگر دومی - چرا از من می پرسی! از کارخانجات اسلحه سازی پرسی.

سربازان اسلام

دو تا جوان را به عنوان «مشمول غایب» گرفته بودند. اولی گفت: - مگه چه عیسی داره؟ من جزو لشکر امام زمانم. او را آزاد کردند و از دومی پرسیدند: - توجع میگوئی؟ خودش را به بیماری زد و گفت: - من هم جزو تیم امام زین العابدین بیمارم.

معیار جدید

پسر- بابا، این که دیشب خونه اش بودیم، توده ایه یا طرفدار منتظری؟ پدر- چطور مگه؟ پسر- آخه در و دیوار اتاقتش پراز عکس گربه بود!



چاره

خبر آمد به گوش گریبه نسر پیامی داده - قدری هم غضبناک - چه بندی تنگه؟ هر مز به موشک؟ اگر خودبیرنجینی موشک چیسن باه ساخ، گریبه نرفر مودکاین امر رها کن جمله موشکچای چینی

اینهمه آنگهی دختر گریبه نره در صفحه نیاز مندی های کیهان در تاریخ بیست و نه فروردین ۱۳۶۶

قدرانی از طیب

بدنوسوله از آقای دکتر امیر علینقی و هرام گیاهشناس اینجانبه را که دچار بیماری کلیه (نفرتی) بودم با داروهای گیاهی معالجه کرده و احساس بهبودی نموده و تشکر می نمایم.

زهره منتظری

طفاک گریه نره

از منتظری پرسیدند جنابمالی که جامع تمام علوم و فنون هستی و فقه عالیه لقب دارید، میدانید چرا مردم به شما میگویند گریه نره؟

با خنده ای ملیح سرش را تکان داد و گفت حالا مردوما ول کون، هرچی دلی شون میخواد بوگونند، از این سگهای قم بیرین که چرا تا منا می بینند واق می کوئند آ میخوان شیکما سفره کوئند!

تکذیب

- آهای منتظری عده ای می گویند شما آمریکایی هستید! منتظری: دروغ است، من مال نجف آبادم و این گریه نره ای دیگه اس!

گوساله

اوایل حکومت ولایت فقیه، امام امت از دست نوه اش «سید حسین» و نزدیک او با مجاهدین عصبانی بود و به گریه نره می گفت:

- لکن من ملت را دق کش کردم اما این یک وجب بچه داره مرا دق کش میکند.

گریه نره در تأیید ناراحتی امام جواب داد: - حق با شوماس، بچه تربیت کردن، اونم بچه یتیم، صبری ایوب میخواد. به قول معروف: تا گوساله گاب شه - دلی صاحبش آب شه!

تحول ضرب المثله

ضرب المثل ملی: بلائی به روزگارت میارم که به گریه بگی ابوقاسم. ضرب المثل اسلامی: بلائی به روزگارت میارم که به گریه بگی منتظری. ضرب المثل جهانی: بلائی به روزگارت میارم که به گریه بگی «جف»!



آیات عطا موحجج سلام، جلسه ای در سطح عالی برای مطالعه راه های مختلف صدور انقلاب اسلامی برپا کرده بودند. گریه نره هم در میان جمع حضور داشت ولی به وضوح پیدا بود که «دلش جای دیگر است و حواس آنجا نیست. آخر سر که حضرات داشتند با استفاذه از معلومات استقراضی ترا زنون جمع بندی می کردند، گریه نره به خود آ مدویر سید: - اصلاح صحبت سری چی چی سید؟ - سرمد و انقلاب به خارج. - آ که چی طویش؟ - که همه کشورها جمهوری اسلامی بشن.

- یعنی منی ما بشن؟ - بله حاج آقا. - آپس اون و خجندوم و گوشت و آب ودونی مردوما از کوجا بخیریم؟

گریه نره شنیده بود که وضع ادا رها ت درست نیست، سرگردان می شوند و کارها خوب انجام نمیشوند و رضا یتیم به وجود می آید. با شنیدن گریه نره را و رشید و برای سرکشی و زسیرها افساد و رفت به یگی از ادا رها ت، به اتفاق اول سرکشید و دید کار مندی مشغول مظالمه است. پرسید:

- شما دارین چیکار می کوئین؟ - کارمند، که تا سابق شخصیتی گریه نره آشنا بود، او را تحسویل نگرفت و گفت: - روزنا مظالمه اطلاعات می خونم، گریه نره چیزی نگفت و به اتفاق دوم سرکشید:

- شما چیکار می کوئین؟ - اطلاعات می خونم. - در ا تا ق سوم. - اطلاعات می خونم. گریه نره، بعد از ا تا ق ششم، نا را حت و عصبا نیرگشت و برای خان نا بیب اما زمان کزا و برسی نوشت که:

فقط دو باره کاری بیس آ بیس.

خان نا بیب اما زمان با ر خاص داده بود و سران جمهوری اسلامی به خدمت شرفیاب می شدند، آن پایشن کوجهما ران که حضرات با بسدا ز آنجا سرمدس بنزها را ترک کنند و بیبا ددکز کنند، گدای مفلوک گریه نره ای شبیه آ تیویپا نیها نشسته بود و یک مشت جور ریخته بود جلوی او و مشت می خورد. «دسته بیسی» ز زمین گدا چندش شد و به او گفت:

- سید، مگه نمیدونی که تکدی در اسلام حرامه؟ بجای این مفتخوری فردا بیبا معرفت کنتم به بنیبا مستضعفین. پشت سرش، گدا همچنان داشت جو خود را می خورد که هفتسگجانا ز راه رسید:

- یعنی چه؟ ما انقدر داریم برای خاطر شما مستضعفین زحمت می کشیم و شما اینجو آبروی ما را می برید؟ گدا ای یعنی بی غیرتی می برید؟ یا شو برو خود تو معرفی کن به بنیبا دمقات امام زین العابدین بیبا رعلیه الملو و الاسلام. چند نفر دیگر هم آمدند و هر یک گدای جو خود را به یک بنیبا دعوا له دادند تا آنکه گریه نره پیدا شد و از گدا پرسید:

- این چی چی سید می خوری عامو؟ - جو! - حالا چه وقتی جو خوردن س پدر آمرزیده؟ خالاکه اولی تا بستونس با خیا لپرا حت بر و غلفی تا زه بجر این جو را رمبدا بریا زمستونت!

آخر امامنامه

بسی رفیع بدم در این سال هشت به آتش کشیدم من این پنداشت بیا کردم از جهل هنگامه ای که در وصفش شاید کند خامه ای نه شرقی، نه غربی، شمار من است ولی خدمت این دو کار من است چنان مملکت را بدادم به یاد که رحمت بر آن سعید و خاص یاد همه خاک ایران کشیدم به خیش که کارم در آن تخم اسلام خویش همی گشتم و کردم تار و مار هزاران هزاران هزاران هزار که آسوده خاطر خلافت کنم زروی زمین دفع آفت کنم ولاکن، بساطی که اینک بیاست نه کارمته، بلکه کار خداست

جَنب، جَنب، با آخرین قطره نعت...



پسر- بابا، این که دیشب خونه اش بودیم، توده ایه یا طرفدار منتظری؟ پدر- چطور مگه؟ پسر- آخه در و دیوار اتاقتش پراز عکس گربه بود!

خرما از کرگی دم نداشت

این نوشته را به کره ترین انسان درونمان تقدیم می‌دارم؛ اما می‌دانم که او هرگز به روی خود نخواهد آورد.

«آثار عتیقه» به زبان امروزی ما می‌شود (نشانه‌های باستانی... کسانی که لفظ عربی «عتیق» را با واژه «آنتیک» زبانهای غربی ترکیب می‌کنند، به جای «آثار عتیقه» عبارت «آثار آنتیک» را بکار می‌برند.

آنتیک به یک معنی دلالت کند، باز زبان ما به آن دو معنی متفاوتی را تحمیل کرده است. چیزی آنتیک یا ارزش است. حال آنکه شیتی عتیقه فاقد ارزش می‌باشد مثلاً نمیشود گفت: «چه آدم آنتیکی»، در حالی‌که وقتی می‌گوئیم: «چه آدم عتیقه ای»، معنی خاصی را بیان کرده ایم.

صحبت کردن از ايام دور گذشته را دوست نپندارم. بدان می‌مانم که آدم عیب‌بوق شده ام و عتیقه گشته ام. این احساس را نمی‌پندم.

موزه، جایی است که اشیاء و آثار باستانی و نفیس را، آنجا می‌توان پیدا کرد. در موزه جای داشتن یک انسان، نشان دهنده ارزش اوست، در حالیکه «به درد موزه خوردن» نشان فقدان ارزش است. صحبت از گذشته دورا دوست نپندارم. چون که در آنصورت می‌پندارم که خود «به درد موزه» می‌خورم.

با عبارت «در زمان ما» به صحبت شروع کردن را نیز نمی‌پندم. زیرا تاریخی شدن را هم دوست نپندارم. اما چه خوش بیاید و چه خوش نیايد، انگاری به نوعی، تاریخی شده ام.

در ایامی که من دانش آموز دوره سیکل اول دبیرستان بودم، روی کاغذی که به شیشه ویت‌رین نانوانی‌ها می‌چسباندند، «۱/۴ ۶ کروش» می‌نوشتند. ۱/۴ ۶ کروش چه معنی میدهد؟ اگر این سؤال در مسابقات علمی تلوویزیون پرسیده شود، جواب را نه سؤال کننده مسابقه و نه شرکت کننده در آن، هیچ‌یک نخواهد دانست. شش و یک چهارم کروش یعنی شش کروش و ده یاره. یعنی قیمت یک نان، شش کروش و ده یاره بود. تازه، نانها هم برشته و پف کرده بودند و هم دست هزار گرم وزن داشتند. چند سال قیمت نان به این نرخ ماند؟ شاید ده سال. شاید پانزده سال. مثل امروزها نبود که چیزی که شب می‌خواید صدم لیر قیمت میداشت، فردا صبح که از خواب با میشدی، قیمتش بشود هزار لیر.

بعدها، یک روز گفته شد که بمله، به نرخ نان، مبلغی افزوده خواهد شد. رانیزی‌ها و بویچ‌ها و تبادل نظرها، حول اینکه قیمت نان افزایش پیدا کند یا نه و اگر افزوده بشود چه مبلغ... ماه‌ها ادامه پیدا کرد. و بالاخره قیمت نان ۶ ۱/۲ کروش شد که غوغا و قیامتی برانگیخت. روزنامه‌ها به خاطر افزایش ده یاره به قیمت نان، مقالاتی با عناوینی نظیر «با نان ملت نمی‌شود بازی کرد»... درج کردند. اگر در هر چهل سال یکبار، نرخ چیزی افزایش پیدا کند، البته که قیمت برآی می‌شود. ولی به قیامتی هم که هر چهل ساعت یکبار با می‌شود، انسان عادت می‌کند. شما آیا حالا میدانید که قیمت نان چند است و چند

گرم وزن دارد؟ من که نمیدانم. چطور می‌توانم بدانم؟! هر ماه وزن نان کم می‌شود و نرخش در عرض بالا می‌رود. شما را نمیدانم، اما من، سر رشته عدد و رقم را گم کرده‌ام. هر وقت که چیزی بخوام خرید کنم، اگر فروشنده، قیمت را هشت لیره بگوید، هشتاد لیره بگویم، هشتصد لیره هم بگویم، بنده تفاوت بین جنس و نرخ را نمی‌توانم درک کنم.

نخستین حق تألیف من در سال ۱۹۴۳ از «سه ذات سیماوی» گرفته بودم. وی از جوانمردترین صاحبان «باب عالی» بود. آنروز حسابداری را تصد کرد؛ فخری بیگ! و پرداخت حق تألیف مرا دستور داد. تری پاکت، پنج لیره حق تألیف دریافت کردم. حق الزحمه یک داستان بود. در همان ایام، به هر داستانم که در روزنامه نااه چاپ می‌شد، خلیل لطفی که یکی از خسیس ترین صاحبان باب عالی در تاریخ باب عالی بود، یک لیره پرداخت میکرد. در سال ۱۹۵۳ یوسف ضیاء ازاج، به هر یک داستانم که در «آک بابا»، چاپ میشد، ده لیره پرداخت میکرد، اما تنها هشتصد و پنجاه کروش دستم را می‌گرفت. صد و پنجاه کروش بابت مالیات کسر می‌گردید. تمام مطالب آک بابا را به استثنای سرمقاله و داستان خارجی که ترجمه می‌شد، من می‌نوشتم. و آخرش القصر میکردم - و خودم را می‌کشتم - هفته ای بیش از پنجاه لیره نمی‌توانستم بگیرم.

در آن ایام؛ نرخ تمام اجناس را با تعداد داستانهایی که می‌بایست می‌نوشتم، عیار میکردم. اجاره خانه؟ سه داستان. خرید کفش بیچه‌ها؟ کفش چهاربیچه، پنج داستان. قیرا است بخاری گازی بخیریم؟ ای وای لازم است که ده داستان بنویسم. اینهمه داستان از اسرمل و تقنین نوشته ام، بلکه به دلیل در مضیقه مالی قرار گرفتن، نوشته ام. داستانهایی که نوشته ام، از مرز سه هزار داستان تجاوز کرده است، که این یک رکورد جهانی است. فقط

رکورد داستان نویسی دارم؟ یوسف ضیاء ازاج به من میگفت: «توریک زتانیف هستی!»، نخیر، هیچ زتانیفی نمی‌توانست پنجاه سال با این همه فشار دوام بیاورد. دوام آوردن و تحمل این همه فشار و جبر، تنها و تنها از عهده یک نویسنده - و آنهم نویسنده ترک - بر می‌آید. البته من هم کاملاً از دوام آوردن گان محسوب نمی‌شوم، سه بار معیوب شده‌ام، از کار افتاده‌ام و تک زده‌ام: از اقلیه، از قزلب، و از مخمز (فلج)....

حالا سخن را به زمان حال بکشایم. این زتانیفی که سه بار از کار افتاده و تک زده و تعمیر شده است اگر بتواند بنویسد بنویسد؛ دست بالا و حد اکثر می‌تواند سالانه ده - یا پانزده داستان بنویسد. نرخ من تا می‌تواند بالا است. قبول، اما خریداری هست؟ اینکه جلودرم از احمک بکنند و توی صفت منظره بمانند، البته که نیست. علاوه بر این، از اغلب مجلات نیز حق تألیف نمی‌گیرم. امروزه برای پرداخت اجاره آپارتمان مسکونی ام، لازم است که پنج داستان بنویسم. با این حساب، یعنی نصف داستانهایی که می‌توانم در طول یکسال بنویسم، برای پرداخت فقط یکماه اجاره خانه ام تکافوی می‌کند. با این وصف چگونه گذران می‌کنم؟ خاطراتان هست گفته بودم که روزی، روزگاری به یک لیره، پنج لیره و ده لیره داستان می‌نوشتم؟ از تجدید چاپ آن داستانها که اینک به صورت کتاب درآورده ام و مرتب هم چاپ جدیدشان منتشر می‌شود، آه... اگر یک زتانیف نمی‌بودم و یک نویسنده معمولی می‌بودم، چه می‌شد؟! من هر روز جداگانه چهار قلم دارم مصرف می‌کنم. قیمت هر بسته دارو و هر شیشه دارویکم داستان... این امراء، نویسنده که جای خود دارد، یک زتانیف واقعی نیز نمی‌تواند تحمل کند. در ترکیه ارقام سرسام گرفته‌اند، ارقام دیوانه شده‌اند.

فراشش که نکرده‌اید؟ یادان می‌آید که از تجدید چاپ کتابهایم که گفتم زمانی آنها را نوشته و بصورت کتاب درآورده بودم، صحبت کردم. اینک در هر چاپ جدید، مجبورم که ارقام بکارگرد در کتابها را تغییر دهم. مثلاً در چاپ اول کتابی، اجاره خانه‌ای را در یک داستان، دست بالا گرفته و ۵۰۰ لیره نوشته‌ام. در چاپ دوم کتاب، از آنجاییکه دیگر ۵۰۰

پانزده بار تجدید چاپ می‌شوند. در هر تجدید چاپ، باید صرفه‌ای تازه ای به جلو ارقام بیفزایم، در غیر اینصورت داستانهایم واقع گریبان محسوب نمی‌شوند. روزنامه‌ها هم نوشتند؛ خاطراتان هست؟ آن جوانک نزلوخواار هیجده ساله را می‌گویم که برای یک شب خوشگذرانی با بسم سکسی - آهوانامی - مبلغ ۱۵۰,۰۰۰ لیره پرداخت کرده بود... درآمد ماهیانه آهو قریب ۵,۰۰۰,۰۰۰ لیره می‌شود. کسی که هم عقل دارد و هم پول، باید دست پیش بگیرد و همیشه سرعت عمل به خرج بدهد. چون که با این سرعت افزایش قیمت، درآمد ماهیانه بسم سکسی آهو، از هفته آینده به ۵,۰۰۰,۰۰۰ لیره بالغ خواهد شد. خوب، اگر من بخوام به چنین کاری مبادرت ورزم، یعنی یک شب با بسم سکسی... چرا که نه، مگر جان همه جان است و جان من یکی بادمجان؟ برای گذراندن یک شب با آهومی باید شش - هفت داستان بنویسم.

چه حال خوشگذرانی با آهومی ماند برای کسی که بایند شبانه شش داستان بنویسد... این امر نه زتانیف، نه لاینتایب، نه انتزاتیب، و نه حتی دیف دروک می‌تواند تحمل کند و دوام بیاورد، و نه حتی ایستد...

آشکاراست که ارقام دیوانه شده‌اند، ارقام مشاعر خود را از دست داده‌اند و در این کشور ارقام دیوانه و مخیطه، دیگر برای نویسنده - به علت عدم امکان برای رشوه دادن هم که شده باشد - حق حیات نمانده است. اگر تجدید چاپ کتابهایم ادامه پیدا کند، با افزودن صرفه‌های جدید به جلودار، ارقام در سطرها و صفحه‌ها نخواهند گنجد.

در قلدیم، بیچه‌ها به هنگام بازی کودکانه، عبارتی را مرتب استفاده میکردند و آن این بود: «سایم سویوم یوک» این ارقام دیوانه، این اعداد مخیطه، مرا پاک متعجب ساخته‌اند: «سایم سویوم یوک، بازی نمی‌کنم...»

۷ مارس ۱۹۸۵
«سایم سویوم یوک»
Sayim Suyum Yok
عبارتی است که بیچه‌ها به هنگام بازی کودکانه برای بیان این منظور

در جلسه بررسی کنگره آ میرکا فاش شد که نمایندگان ایران به تور شبانه کاخ سفید برده شده‌اند



آ لیور نورث - به وقت حمل‌بری توجیحی‌نشد، پیرزیدنت خود شویه خواب زده‌کش و ختی‌می‌گه از جریان بی‌خیر بود، تقسیمش درست باشه...

از ج. ط. - ملافتی

ملا لغتنامه (تفسیر اللغت فی علم الفقاهت)

ملا از ارباب لغت و علمای علم فقاهت در باب این واژه تفسیرهای بسیار صادر شده است. ملا ابولق لیچسکرانی از پیش کسوتان برجسته علم اللغت فرماید:

ملا، واژه ای است که از سه حرف م، ل، ا ترکیب یافته و این سه حرف را، در علم تفسیر، هر یک معنائی است:

م حرف اول از واژه عربی «متلون»، بمعنای شخص، حیوان یا شینی است که در برابر تأثیر عوامل بیرونی استعداد فراوانی برای رنگ باختن و رنگ پذیرفتن دارد. در عالم حیوانات بوقلمون و در عالم حیوانات دو پا ملا سرآمد رنگ پذیران است. البته میان بوقلمون و ملا وجه تمایز آشکاری وجود دارد که ارباب خرد بر آن وقوف کامل دارند:

بوقلمون، تنها در برابر پدیده های طبیعی رنگ می باز و رنگ می پذیرد؛ اما ملا در برابر پدیده های تاریخی از بوقلمون مستعدتر است. او، به هنگامی که خان مصدر قدرت است، نوکر؛ به هنگامی که شاه بر اریکه نشسته باشد، مداح و قاضی عسکر؛ و در روزگاری که امام حکم می راند باسببان بارگاه امام است؛ اما در همه حال آماده است تا بر حسب اقتضاء رنگ باز و رنگ پذیرد.

از امام بعب افکی شیره جوشانی، از رؤس اهل حق و طریقت نقل کرده اند: روزگاری میان دو حاکم که بر اقلیمی باسویه حکم می رانند اختلاف افتاد. مشاوران چنان پسندیده یافتند که اکبر ملایان میان آندو حکمیت کند و آنکه ملای بزرگش بر حق داند، همچنان بر اریکه ی قدرت باقی ماند و آنکه ملای بزرگ ناخشنود دانست به بلاوی دور تبعید شود.

پس مجلس آراستند و در میان انبوه وزیران و قزاقان اکبر ملایان از در بدر آمد. چون حکایت حال یا او در میان نهادند تأملی فرموده چنین گفت:

حضرت حاکم راست می فرمایند؛ اما جناب حاکم حق دارند!
مجلس: در حال آشفته شد و تصمیم به وقتی دیگر وانیادند. سران اقلیم ملای بزرگ را پرسیدند:

— این چگونه حکمی بود که صادر فرمودید؟
ملای بزرگ فرمود: هر دو حاکم عزم آن دارند که قدرت خویش نگاه دارند؛ اما مرا قصد آنست که جان عزیز خویش از بلا نگاهدارم.

ل ملا ابولق لیچسکرانی در باب حرف لام فرماید: در لغت اهل سنت لام را اول حرف از واژه عربی لیسیم دانسته اند؛ اما هیچک از علمای فن تفسیر اللغت از میان اهل سنت تفسیر جامعی بر این واژه که تنها یکی از صفات شیطان رجیم معنی شده است، بجای ننهاده اند. در برخی کتب شیعه حرف لام را، اول حرف از واژه لیسیم خوانده اند و ملا تفسیر اهل تشیع را نیکوتر یافته که گفته است:

لیسیم نرمیته لظری را نامند که در برابر اندک حرمت نرم شود و چون «چسبکاری» از خواص عده آن است در چسباندن پاره ای فلزات نیکو بکار آید.

حرف اول، از واژه لیسیم را اهل بیان از آن جهت به حرف دوم از واژه مقدس «ملا» نسبت داده اند که حسب زدن میان عناصر متضاد از هنرهای اصلی این طایفه است. چنان که انسان را به خدا و خدا را به شاه و شاه و حاکم و امام چنان چسباند که شاه ظل الله شود و بندگان خدا بردگان شاه و چون ظل الله سفت گردد امام دست قیبه خدا باشد و از بندگان خدا، در زیر این دست قدر قدرت معجزات و فتوحات بیشمار حادث گردد؛ چنان که در عصر ولایت نایب الامام، بندگان خدا به شماره ستارگان آسمان از عراق عرب شهر و ده و یادگان و کارخانه فتح کردند به خواب.

لطیفه

چنان که معروف است و همه اهل همدان داند؛ شیخ عبدالکرم همدانی از رؤس ملایان این دیار که از معاصران ابوطاهر غریبان بوده و برخی اشعار این شاعر جنون احوال را سخت می پسندیده است. ۶۰ سال از عمر مبارک خود را صرف آن کرد که بمشغول چلوگری از اعداء خلاف عفت دو برگ انجیر را بر عروتن بابا چسباند. شیخ بزرگوار پس از ۶۰ سال مشقت توانست برگ انجیر را بر عورت پسین بابا چسباند، اما بعلت مقاومت سرسختانه بابا از اجرای قسمت دوم نیت خیر خویش محروم ماند و مرحوم شد. بیت زیر، از شیخ در وصیتنامه خود بجای گذاشته است:

شش دهه از عمر ما رفت و نشت
پیش و پشت هستر، بابا ابول.

حاشیه: در کتب اهل حدیث تفسیر دیگری نیز به نقل از منقل الوعظ کرمانی در باب حرف «ل» آمده است. منقل الوعظ حرف «ل» را منتسب به واژه قبیحه «لحاف کش» دانسته که راوی بمشغول حفظ حرمت اهل حدیث از ورود به جزئیات این تفسیر اجتناب می ورزد و به روح خبیث منقل الوعظ که از افلاهل اهل منبر بوده است لغت می فرستد.

در تفسیر حرف ا (الف) سوسن حرف از حروف سه گانه واژه مقدس ملا، صاحبان برجسته علم بیان و تفسیر اللغت را نزاع در میان افتاده است.

مولانا شیخ نصف الظهاره گوید: حرف ا با کلاه بدون لبه ی کوچک از واژه ی آفتابه مأخوذ است؛ بدان جهت که ملایان قدیم همواره آفتابه ای در خویشی الاغ خویش داشته اند که به هنگام استیراء و استمناء بکار می بسته اند.

آخوند کور خراسانی فرماید: حرف ا از واژه های اعانه مستفاد شده است و این بدان جهت است که ملایان، از صدر اسلام آئین ملکوتی کاسه گردانی در مراسم عزاداری و اعیاد مذهبی را بمشغول جمع آوری اعانه فرو نهاده اند و حتی به هنگامی که در عصر حکومت دیانت گستر نایب بر حق امام زمان از اعانه ی نیاز شدند؛ باز برسم یادبود در همه جا کاسه چرخاندند و بمشغول کشتار کافران و ملحدان و باغیان اعانه طلبیدند.

و اما نیک تر سخن؛ روایت حکیم گریان الوعظ رضوان الله علیه باشد که فرمود:
حرف ا؛ با کلاه لبه پیس، اول حرف از واژه ترکیبی آبیغوره باشد. بدان جهت که ملایان در هنر ظریفه آبیغوره گیری سرآمد انباء آدم علیه السلام بوده اند.

حکیم فرماید: در میان همه ملایان؛ از صدر اسلام تا ظهور حضرت امام زمان هیچ ملانی در هنر ظریفه آبیغوره گیری بر پایه حضرت نایب بر حق مهدی موعود نرسیده؛ زیرا که آن حضرت به اشاره ای چنان آبیغوره از کاسه چشم خلق الله بر می گرفت که در پس چند سال ناقابل دیگر هیچ آبیغوری در کاسه چشم خلق نماند.



دادخواست جد الاغ ها

نماید ولی این کار تا حالا نشده هیچ، بارها هم نام زحمتکش و پرنج من با نام مفتخوران و جهانخواران آلوده گشته است. اینک کاسه سبزم لبریز گشته و دادخواست به حق و عادلانه ای از طرف خود و نوادگان ارسال می دارم. تا آنهاییکه جد اندر جد با من و اولاد دشمنی دارند افشا شوند، در ضمن از دست آنها نیکه ندانسته با نقشه های طرح ریزی شده مشتی مفتخور دسماز گشته و نام اینجناب و نوادگان را به پلیدی ها و زشتی ها می آید هیچگونه دلخوری ندارم.

آبان ماه سال گذشته یکی از نوادگان الاغم الحق و الاتصاف دادخواستی ارائه داده بود که حق مطلب در آن ادا شده بود، از تکرار آنها خودداری می کنم. اما در همان شماره دادخواست ایشان از طرف دست اندرکاران آهنگر رعایت نگردیده و دست روبروی صفحه دادخواست درج شده شعر تصنیفی تحت عنوان «پیر خری امام شد، ظلمت مستدام شد» چاپ گردیده بود، که بنظر من الاغ این کاربرد خلاف شئون و مرام روزنامه نگاری است. (لااقل از دید چپ که سعی دارد با نوشته هایش تشبیهات نادرست را کانا نیز کرده و به راه راست هدایت کند) باری در آنزمان من جد الاغ ها ندان روی جگر گذاشته و اعتراضی نکردم که شاید خود آهنگر باشی متوجه اشتباه شده و انتقاد از خود

آهنگر که دیگر به بازی ادامه ندهند، بکار می برزند. مسامحه می شود «حساب» کتاب نداریم» ترجمه نمود. ادیبان، بجای آن، «خرما از کرگی دم نداشت» را گذاشته است.
Kurus واحد پول، یکصدم لیره ترک.
Para واحد پول، یک چهلیم کروه.
Sedat Simavi نویسنده و روزنامه نگار بودی الاصل ترک (۱۸۹۶-۱۹۵۳). ناشر روزنامه حریت که از سال ۱۹۴۸ انتشار یافته است.
نام محلی در استانبول که عده روزنامه های استانبول در آنجا متمرکز بوده است.
Tan بمعنی فلق. سایه روشن بامدادی. نام نشریه ای است که از سال ۱۹۳۵ روزنامه منتشر شده است. در سال ۱۹۳۶ توسط خلیل لطفی احمد امین بالسان و م. رفعت خریداری شد. بین فاصله ۱۹۴۵-۱۹۴۸ منتشر نشده است. در سال ۱۹۴۸ توسط ا.ن. کاراجان مجدداً انتشار یافت و در سال ۱۹۵۶ آخرین شماره

- ۶ Yusuf Ziya Ortaç شاعر و نویسنده (۱۸۹۵-۱۹۶۷) متولد استانبول، ابتدا نشریه «شاعر» را منتشر می ساخت. در سال ۱۹۲۲ به استفاق Orhan Şefî (اورهان صفی) روزنامه آک بابا را منتشر ساخت. در فواصل سالهای ۱۹۴۶-۵۰ نماینده مجلس شد. سپس به کار در نشریه «آک بابا» برگشت و تا آخر عمر در این نشریه کار کرد. نوشته های فکاهی خود را با امضای Cimdik - نیشگون - چاپ میکرد.
- ۷ Ak Baba نام نشریه ای که از سال ۱۹۲۲ منتشر شده است (هنه ای ۲ شماره). بعد از انتشار ۲۰۸ شماره توقیف شد و سپس در سال ۱۹۳۳ مجدداً انتشار یافت. در فاصله ۱۹۵۱-۱۹۵۰ مجدداً توقیف شد. بعد از سال ۱۹۶۷ انتشار یافت (سال مرگ یوسف شیاه ارتاج) و سپس تا سال ۱۹۷۰ توسط ارگین ارتاج منتشر شد.
- ۸ Ergin Urtaç نام نشریه ای که از سال ۱۹۲۲ منتشر شد.
- Dündar Kiliç

(با تقدیم احترام - جد الاغ ها)

مادته در جنگل ماندند در

از "م. نازا"

کوچ کنان ده ... ۱۴ -

شام، که خورشید به دریا نشست
روشنی روز به صحرا شکست
بانگ اذان از سر بام بلند
چادر شب روی سر ده فکند
«بنجه علی» خنده به لب پا کشاند
کار که می کرد به پایان رساند.
گفت: امام ده ما را بین
«تره خصل علی» را بین
گوش کن این «حی علی»، گفتش
«خیر عمل» بهر خدا گفتش
رفت سر جوی و گل از با زرد
شست سروصورت و هر جا که بود
بعد که در کلبه خود پا نهاد
شعله کبریت به فانوس داد
باز همان چهره آرام بود
خالی از آن سوسه خام بود
شیخ و تبهاکوی او یکسره
دید زنده، شور و شری مسخره
زد به خود از روی فراست نپیچ:
«بگذر ازین واکنش بی شکیب
شیخ که، ساواک که، ژاندارم کیست
شاه چه، دولت چه و اسلام چیست
اصل نظامی است که او حاکم است
اینهمه، فرغ است و به دریا گم است
شیخ نه، شیخ دگری جاش هست
شاه نه بخود وحشت برداش هست
اینهمه جز مژه بازی بازی نی اند
باش! که بازیگر بازی کی اند
مهره شکستن، هنر مرد نیست
مهره بازی است، هماور نیست
مهره شکن، خویش به دام افکن است
با هدف و آینده خود دشمن است
مرد دل آگه که سیاسی بود
در پی تقدیر اساسی بود
هوش نگه دار و یکن کار خود
بگذر ازین مهله با بار خود
تا توتنی هستی، کس نیستی
صاعقه گر باشی، بس نیستی
هست حرفی تو نظام کین
قدرت خود با وی اندازه کن
رو که تنی نه، که هزاران شوی
سیل شوی ناگه و توفان شوی
با ستم از ریشه کنی دشمنی
شاه و نظام کین ازین کنی»

چارمخده رده در چار سو
پشتی گلدوزی بر روی او

بعد غذا، «حاج فلی» سر رسید
کرد سلامی و به پشتی لبید

از همه جا نقل و سخن ساختند
تا به خود و دهکده برداختند

«بنجه علی» محور این بحث بود
«شیخ تقی» عقده دل را گشود

گفت که: این مرد یقین بهره
هست خطرناک چو گرگ و گله

طرف دوسالی که گم و نیست شد
سالم اگر بود، کمونست شد

اینکه ز تهران پی او آمدند
هست عیان، کون بود بی گزند

حاجی خندید که: اینطور نیست
«بنجه علی»، آدم کار آمدی است

مرد نجیبی که زیناش به کس
نیست، فقط مرد شکار است و بس

تازه وجودش جهت ما طلاست
مرد هنرمند چو او کیماست

کار که «حاج نجف» را که ساخت
شرکت ما برد... که چیزی نباخت

«حاج نجف» مشتری با بجاست
کارگش رونق بازار ماست

لیک خود از کارش سودی نبرد
کارگه و کار به حاجی سپرد

«حاج نجف» گفت که: او رفتی است
در پی پول و بله و کار نیست

حال، چه رازی است میان شما
واقف آن نیست کسی جز خدا

بین دوتون در پی گفت و شنید
نوبت درگوشی و بیچ رسید

شیخ از آن جانب پر خویان خویش
بود سر سفره، مہمان خویش

«حاجیه بانو» طرف راستین
در چپ او سوگلی او، «گلین»

همسر سوم سر با گرم کار
گرم غذا چیدن و برد و بیار

خانه اتاقی نو و پیراسته
سقف به لوستر گلی آراسته

آینه نقره بالای طاق
قالی تبریزی، فرش اتاق

«احمد» و «محمود» غمین و خموش
قضا که می گفت، به او داده گوش

هر دو در آن حالتشان خواب برد
بیزن اشک از رخ آنها سرد

در دل او بیچید انبوه درد
وزنه دل پیش خدا ناله کرد

خانه و یلابی ارباب نیز
بود پر از روشنی و عیش و چیز

چون همه شب بود در آنجا با
باده و تریاک و قمار و نوا

پیرو جوان مست طرب، مست «دانس»
دروگر ارتشید «آ» روی شانس

منشی و ارباب و مدیران او
روی تراسی که به دریاش رو

گرم برآورد حساب و کتاب
و آنچه که از ویلا گردیده آب

هست رقم ها همه ارقام داغ
می دهد از سود نجومی سراغ

طی دوسالی که پر از جنب و جوش
پانصد ویلا شده کلاً فروش

حد وسط قیمت سیصد گذار
حاصلش از ضرب به پانصد درآر

سیصد، نه سیصد معمولی ما
سیصد بازار که باشد جدا

خیل مدیران ز ترانس آمدند
منشی و ارباب چو تنها شدند

بود ز ارباب به او رهنمود
بهر جدا کردن و تقسیم سود:

«ثلث برای طلب و اعتبار
ثلث دگر، قسمت بالا، کنار

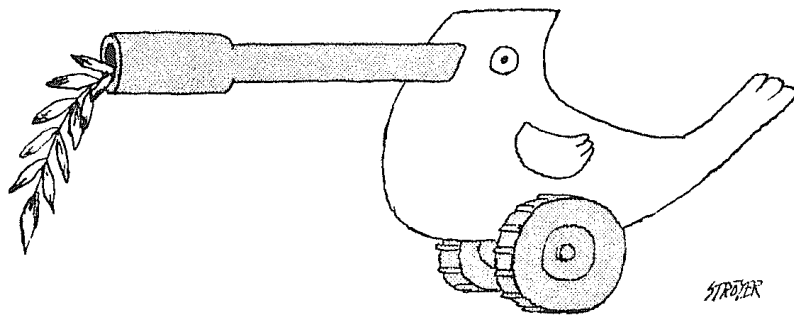
ثلث سوم را به فرانک سویس
صبح فرستید به بانک سویس.»

شب شد و صبح آمد و فردا گذشت
هفته بی آرام در آنجا گذشت

شیخ که در نقشه و تمسید بود
«بنجه علی»، عقده او را گشود

ضمن ملاقاتی با کدخدا
خواست فروشند زمین ورا

از "داگنز نوهرتر" در را ببطه با "صلح طلبی" و اسلحه فروشی سوئد.



کیبو تر صلح سوئدی

عذر از خواست بسی کدخدا
گفت که اونست درین کارها

دفتر اونست بی کار خرد
«شیخ تقی»، هست خریدار خرد

نیست خریداری بهتر ز شیخ
بعد هماندم تلفن زد به شیخ

«شیخ تقی» طالب دیدار شد
«دیده و نادیده»، خریدار شد

عصر که در دفتر اسناد شیخ
نیت شد این بیع به اسناد شیخ

از طرف «بنجه علی»، «کدخدا»
بهر سند داد شهادت جدا

«حاج نجف» نیز گواهی نمود
«حاج فلی»، هم به گواهان فرود

«شیخ تقی» پول زمین را که داد
گوشه زنان، بر او منت نهاد

«بنجه علی» سخت برآشته شد
آنچه به دل داشت همه گفته شد

گفت برافروخته: «آشیخ، کشک!»
دست مرزاد، که ... بدی به تشک!

نقل تو شد قضا آن گیله مرد،
جای «حسن» خیک به او بیله کرد!

فاش بدانید همه اهل ده
سرو سر شیخ ز قم آمده

شیخ بود خائن پرورنده ساز
عضو ساواک، دشمن اهل نیاز

جمله بشوید، به «ترگس» چه کرد
بعد مرا صاحب پرورنده کرد

دزد سر گردنه آقای ماست
جیب بر قافله ملای ماست

قاتل زن، طامع مال یتیم
حجت الاسلام شده، رام دی دیم!

سود زمین که زمن می خرد
سالی دگریک به چهل می برد

تازه زند طعنه یاغی گری
دستخوش آشیخ به این آخری!

حیف که سودایی وریشه کنم
وزنه درین جمع حرفت منم.»

شیخ سراسیمه از آنجا گریخت
پشت دری رفت و به بالا گریخت

«حاج فلی»، «حاج نجف»، «کدخدا»
شاهد این کشمکش و ماجرا

«حاج فلی»، کرد وساطت بسی
گفت دریغ است که چون تو کسی

پاپی این آدم ملاً شود
طینت بد، هر چند رسوا شود

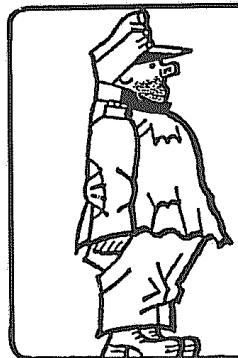
چشم بیوش از او مانند پیش
حال که شهری شده یی، خیر پیش!

«حاجیه بانو»، که پس برده بود
هر چه سخن رفت در آنجا شوند

داد نکان کله و آهسته گفت:
«شیخ چنین بود و زما می نرفت!»

بای کشان از عقب برده رفت
آنچه شنید، اما یادش نرفت

یاروسلاو هاشاک شوایک، سر باز خوب



نجمه منوچهر محجوبی

آنچه گذشت

شوایک، سر باز ساده دل، به هنگام ترور دوک بزرگ فردیناند، برادر زاده فرانتس زوزف امپراتور اتریش، بر اثر اظهار نظر درباره این ترور و شروع جنگ جهانی، به وسیله بریشاید پریس معفی توفیق می شود و پس از گذراندن مدتی در بازداشت، بالاخره بی گناهی او ثابت می شود و وی را به شهربانی برمی گردانند...

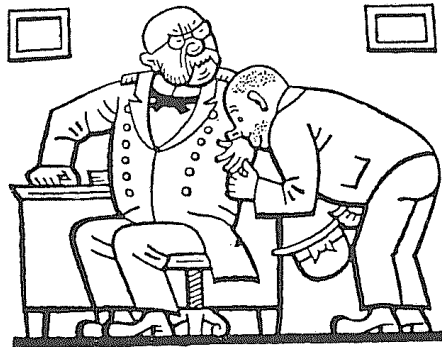
شوایک، بار دیگر به خانه بر می گردد

روحیه ای غریب بر ساختمان شهربانی حاکم بود - روحیه ای متقدر که مدعی بود که شور جمعیت را نسبت به جنگ نشان می دهد. به استناد تعدادی انگشت شمار که می دانستند خون دانشان، بخاطر مناقی است کاملاً بیگانه با منافع ملی، بقیه آنها بی که در شهربانی می لولیدند، مجموعه ای از جانوران درنده اداری بودند که برای آنان، زندان و دار، تنها ابزارهای دفاع از موجودیت مواد پر پیچ و خم قانون بود. اینان، با قربانیان خود با نوسی دلجویی کینه تیزانه رفتار می کردند و هر واژه ای را از پیش با احتیاط تمام مورد سنجش قرار می دادند.

وقتی که شوایک را پیش یکی از این لاشخورانی که لباس راه راه سیاه و زرد به تن داشت آورده، گفت:
«حییلی متناسفم که دو باره به جنگ ما افتاده ای، ما خیال می کردیم که اصلاح شده ای، ولی پاک ناامیدمان کردی. شوایک خاموش با سر تأیید کرد و چنان تصویر معصومانه ای از خود ساخت که لاشخور سیاه و زرد، نگاه پریشان خود را به او افکند و با تأکید گفت:
«اون حالت ابلهانه رو از صورت بردار. ولی فوری لحنی مهربان به خود گرفت و ادامه داد:
«البته، هیچ دلمون نمیخواهد که تو رو اینجا در بازداشت نگه داریم، و می توتم بهت اطمینان بدم که به نظر من گناحت چندون بزرگ نیسی. با توجه به فقدان هوش و خرد، بدیهیه که تو گمراه شده ای. آقای شوایک، راستش را بگو، چه کسی وادارت کرد که چنین حماقت هائی مرتکب بشی؟ شوایک سره کرد و گفت:
« قربان، معدرت میخوام، من از هیچ جور حماقتی خبر نندام.
« آقای شوایک طبق گزارش افسر پلیس که تو رو آورده اینجا، باعث شدی که جمعیت زیادی جلو اعلامیه شروع جنگ در گوشه خیابون جمع بشن، تو با دادن شعار: «خدانوند امپراتور ما فرانتس زوزفو نیگر داره! ما از همین حالا برنده جنگیم!» مردمو تحریک کردی. این عمل تو حماقت نبود؟ شوایک، ضمن آنکه نگاه بی ریایش را به چشمان بازجو دوخته بود، توضیح داد:
« من نمی تونستم بی تفاوت بمونم.

نظر من آدم بدی نیس. گریگ زرد و سیاه، غرغری کرد و دو باره چشم به چشمان شوایک دوخت. شوایک، نگاه بی گناه، آرام، فروتن و گرم و نرم خود را وسیله دفاع قرار داد. لحظه ای هر دو به یکدیگر خیره شدند. بالاخره بازجو گفت:
« شوایک، برو گمشو، اگه دفعه دیگه این طرفا پیدات بشه، بدون یک کلمه سؤال و جواب، یک راست میفرستم به محکمه نظامی هرادچانی (Hradcany)، حالیت شد؟
ولی پیش از اینکه او مهلت عکس العمل داشته باشد شوایک پرید و دستش را بویسد و گفت:
« خدا خودش عوضتون بده! هر وقت سگ خوش اصل و نسب خواستین، منو خبر کتین. تو کزوتی تو کار سگه.
و چنین بود که شوایک دو باره خود را آزاد یافت و به طرف خانه اش به راه افتاد.
تردید داشت که پیش از رفتن به خانه، سری به میخانه پیاله بزند یا نه. بالاخره بر تردیدش پیروز شد. به آنجا رفت و در ای باز کرد که چندی پیش تحت حفاظت برشاید مأمور آگاهی از آن خارج شده بود.
سکوتی مرگبار بر میخانه حاکم بود. تعداد انگشت شماری مشتری، از جمله گورکن سن آپولینس، در آنجا نشسته بودند. همه آندوهنگ می نمودند. پشت بار خانم پالیوتس نشسته بود و نگاه غمگینش را به شربهای آبیجو دوخته بود. شوایک به شوشی گفت:
« اومدم، باز اومدم - اردک بومم غاز اومدم... میشه یه آنجیواسم هم پریزی؟ آقا پالیوتس چه به سرش اومده؟ برگشته سر خونه و زندگیش؟
خانم پالیوتس، به جای پاسخ، بغضش ترکید و ضمن آنکه تمام بدبختی هایش را بر هر کلامش بار می کرد، غرغرتکان گفت:
« هفت پیش، ده - ده سال - واسه ش - برید!»
شوایک گفت:
« تأسف آوره، ولی خب، تاحالا هفت روزشو از سر گذرونده.
خانم پالیوتس، با گریه گفت:

گورکن سن آپولینس، موضوع را عوض کرد و گفت:
« دیروز دو تا کفن و دفن داشتیم.
مشتری دیگری گفت:
« این یعنی که به کسی مرده بود.
و سومی افزود:
« عماری و حجله هم داشتن؟
شوایک گفت:
« دلم میخواد بدونم که حالا، تو بحیوچه جنگ، کفن و دفن های نظامی چه جویره.
مشتری ها بلند شدند، حسابهاشان را برداشتند و بی سر و صدا بیرون رفتند. شوایک ماند و خانم پالیوتس. گفت:
« هیچ نمی تونستم فکرتو بکنم که واسه یه آدم بی گناه ده سال زندانی بیرون، بی گناهو شنیده بودیم که پنج سال حبس کنن، ولی ده سال ظلمه!
خانم پالیوتس با گریه گفت:
« آخه، میهدونی، به همه چی اعتراف کرد، همه چی. همه اون حرفائی که اینجا راجع به مگسا و تمشال امپراتور زده بود، تو کلانتیری و محکمه هم تکرار کرد. موقع محاکمه، من جزو شهود بودم، ولی وقتی گفتن که من به علت نوع رابطه با شوهرم، می توتم از دادن شهادت صرف نظر کنم، چه شهادتی می تونستم بدم؟ من اونقدر از اون «نوع رابطه»، و این که به جاهای دیگه ای بکشم، می ترسیدم که شهادت نندادم و از محکمه اومدم بیرون. شوهر بیچاره ام، نمی دونی چه ننگاهای به من انداخت! من از زنده ام، اون ننگاهو نمی توتم فراموش کنم. بعد از این که حکم صادر شد و اون برون، تو راهرو جویری که انگار به سرش زده باشه، از ته جیگر فریاد کشید:
« زنده باد آزاد فکری!
شوایک پرسید:
« آقای برشاید دیگه این طرفه نمیداد؟
خانم پالیوتس گفت:
« چرا، بازها اومده. هر بار یکی دو تا آبیجوی خوره و از من می پرسه کیا میان اینجا وبعد، یواشکی به مشتریهایم که درباره فوتبال حرف می زدن گوش میده. اما همچی که باشو از اینجا میذاره بیرون، درباره همه چی با هم حرف میزنن جز فوتبال. عذلات صورتش جویری کشیده شده که انگار هر آن ممکنه دیوونه بشه یا غش کنه. تمام این مدت هم فقط یه دغه تونس به میل سازمان خیابون پرینارو بگیره.
شوایک گفت:
« همه ش مسئله تمرینه. اون میل سازه، آدم کم عقلی نبود؟
زن گریان گفت:
« تقریباً شبیه شوهرم بود، آقای برشاید ازش پرسیدم که حاضره به طرف صربها تیراندازی کنه یا نه. اونم جواب داد که نمی تونه تیراندازی کنه، یه بار تو زمین تیراندازی بوده و تیرشو وسط به کوفنی زده بود. اونوقت همه مون ششیدیم که آقای برشاید دفترچ: یادداشتشو درآورد و گفت: «آها، اینوبش میگن به خاشن تر و تمیز!» اون میل ساز بخت برگشته خیابون پرینارو برد و دیگه هم اون بیچاره برنگشت.
شوایک گفت:
« خیلیهاشون دیگه بر نمی گردن، میشه یه «روم» به من بدی؟
شوایک داشت گیلاس دوم روم را می رفت بالا که در باز شد و برشاید آمد تو. نگاهی به طرف بار و سائین خالی انداخت، یک آبیجو سفارش داد، صاف آمد نشست پهلوی شوایک و منتظر اظهار نظر او ماند. شوایک، روزنامه ای از او برداشت و ضمن آنکه آخرین صفحه آنگهی ها را نگاه می کرد گفت:
« من؟ هرگز! اینوبین! به آقای چیپرا ساکن شماره ۵ خیابان استراشکوف، نزدیک



رچیف، به مزعه فروشی داره با نه آکرزین مناسب برای مدرسه و ایستگاه قطار.
برشایدی که با حالتی عصبی با انگشهایش ضرب گرفته بود، رو به شوایک کرد و گفت:
« آقای شوایک، تعجب می کنم که شما به مزعه داری علاقه نشون میدین.
شوایک، با او دست داد و گفت:
« شما این؟ اول نشناختون. حافظه بدی دارم. گویا آخرین باری که از هم جدا شدیم، در اداره پذیرش شهربانی بود. اون روز تا حالا چکار می کردین؟ زیاد اینجا میانین؟
برشایدی گفت:
« امروز واسه خاطر شما اومدم اینجا. تو شهربانی گفتن سگ می فروشین. من یه سگ کوچولو یه پنجره یا پنم با یه چیز دی در همین حدود احتیاج دارم.
شوایک پاسخ داد:
« هر جزو واسه خوبان واسه تون میارم. سگ اصل میخواین یا معمولی و بازاری؟
برشایدی جواب داد:
« خیال می کنم که اصل باشه بهتره. شوایک پرسید:
« چرا سگ پلیس نمیخرین؟
دوس ندارین زه رو رو بگیره و به راست ببرتون به صحنه جنایت؟ به قصابی تووروشو بته میبشنام که بگوشو داره و ازش واسه کشیدن گاری استفاده میکنه. اون سگ بیچاره داره استعدادش به هدر میره.
برشایدی با سرسختی گفت:
« همون پنم خوبه، پومی که گاز نگیره. شوایک پرسید:
« پس پنم بی دندون میخواین؟ بیکشو سراغ دارم. مال یه میخونه چی اهل دیو بته.
دنیاله در شماره دیگر
۱- نویسنده با واژه «کرون» که هم به معنی سکه است و هم جایزه و هم تاج، بازی ظریفی کرده است.
مخلص امام
یک حزب الهی با مرد مسنی که راننده تاکسی بود دعوت شد و او را به مخالفت با امام امت متهم کرد.
پیرمرد، تاکسی را کنار خیابان نگه داشت و گفت:
« پسر جون، من پنججاه سال تمام، زمستون و تابستون، صبح زود از خواب باشدم و گاهی یخ حوض را شکستم و وضو گرفتم که نماز صبح بخوانم. پنجاه تا ماه رمضان، روز تا صبح زود تا غروب به خودم گرمی دادم. حالا از تصدق سر حکومت ولایت فقیه، از این همه رنج و زحمت بی حاصل راحت شده ام و اینها را مدیون امام امت. مگر مرض دارم که با مردی که باعث شده است بمدت پنججاه سال راحت باشم، مخالفت کنم؟ من مخلص امامم.....
آخر عمرم به امام مدیونم.....
آخوند روسی!
با حاد شدن روابط ایران و شوروی بر سر جنگ و نیز با رونق گرفتن معاملات پایای گاز و اسلحه، گزارش گران خبرگزاری تاس، با تأیید حزب الله زنده، اعلام کردند که به دلیل افزایش گزارش هایشان از ایران، اسامی رهبران جمهوری اسلامی به نام های زیر تغییر داده خواهد شد تا تلفظ آنها برای گویندگان رادیو مسکو آسانتر شود:
خمینی - تعمیر اوف
منتظری - گر به چف
خامنه ای - علل اسکسی
رفسنجانی - کوسه بف
اردبیلی - ثبل اوف
«علی اسکاتلندی»

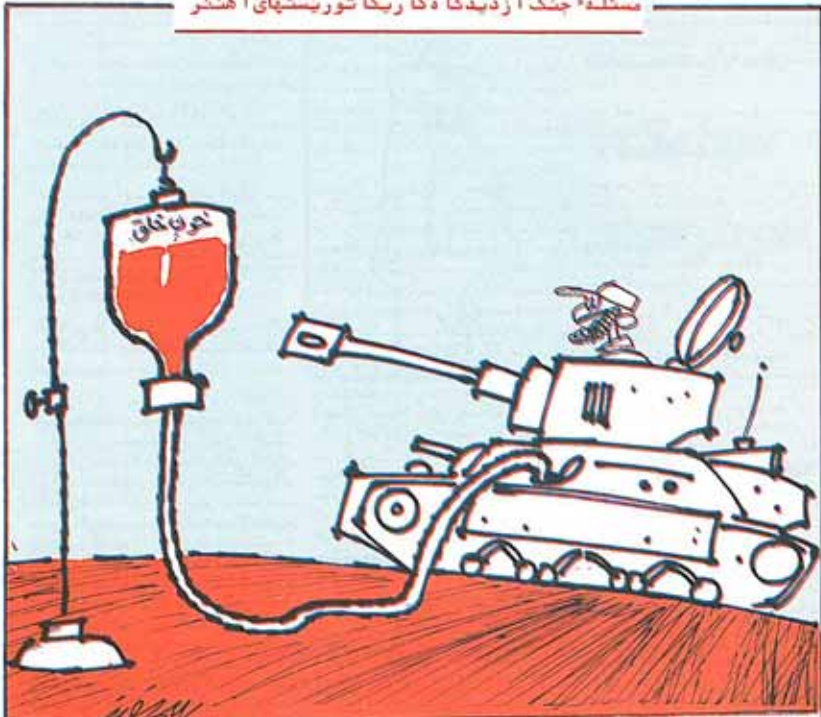
از: فریاد

ای ملک الموت

از بی فرمان خدا رفته ای؟
گرد و غبار کف بابت شوم
چشم براه تو و یک جوهره دار
یا گذری سوی جباران کنی
چشم امید همگی سوی تو
تا برسی بسلکه بفریاد ما
هر چه جوان است در این سرزمین
ندارد از بیخ، خدا را قبول!
مردم ما را همه بی خانه کرد
شرم ندارد ز کسی بی حیا
دست همه خلق به دامان تو
بسه دیگه صبر، نعلل مکن
یا نکنه در نظرت خوشگل است؟!
کشور ما را ز نظر برده ای؟
می کشد و میکشد او قتل عام
دشمن ایرانی و ایران زمین
پسر و افکار کشیف و سیاه
خون من و خون تو را می خورد
خون جوان می خورد او عین آب
بناقی دنیارو فراموش کن
تا خود شمرون شماروی بره!
گرچه میدونی که جباران کجاست!
وقتی رسیدی توبه اون ازدها
فوزی بریز توئی همال خونشو
خاطر خمیده ما شاد کن

ای ملک الموت، کجا رفته ای؟
ای ملک الموت، فدایت شوم!
مردم ایران همه در انتظار
گر نظری جانب تهران کنی
خلق شود جمله دعاگوی تو
رفته به گردون بخدا داد ما
می کشد این پیر جباران نشین
شرم ندارد ز خدا و رسول
کشور ما را همه ویرانه کرد
هست خداوند دروغ و ریا
ای ملک الموت به فریاد تو
ای ملک الموت تأمل مکن
کشتن این دیومرگ مشکل است؟
ای ملک الموت، مگر مرده ای؟!
یکسفر اینجاست بنام امام
دیونیده است کسی اینچنین
دشمن هر مرد وزن بی گناه
دست من و نوش تو را می برد
حرفش اگر هست گناه و ثواب
ای ملک الموت کسی گوش کن
یک بلیت «فرست کلاس» بکوه
بعد برو از طرف دست راست
یکسره بالا برو از بله ها
جنگجوییند از ویگسیر جزینشو
خلق ستم دیده رو آزاد کن

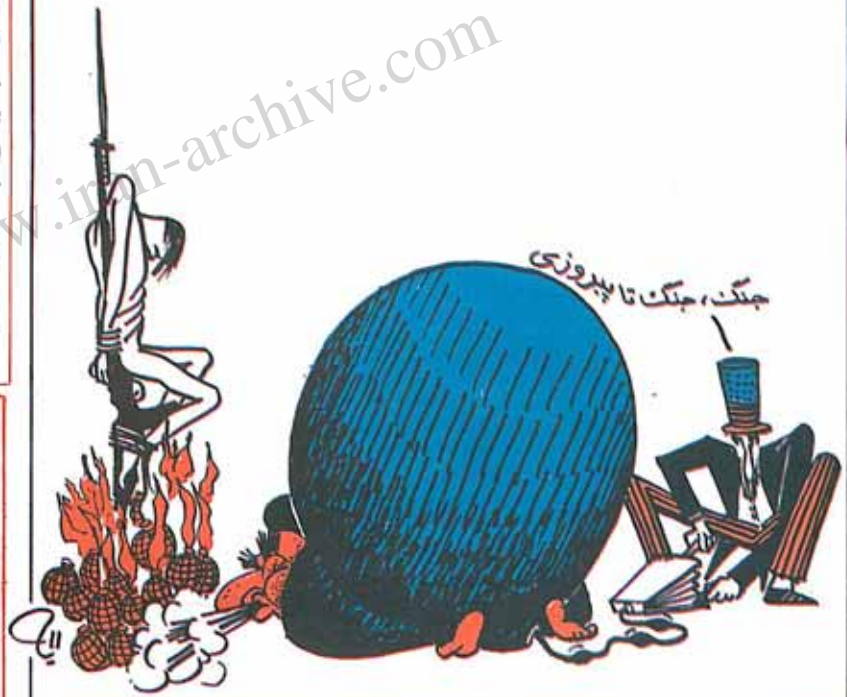
مسئله جنگ از دیدگاه ریکا توربستهای آهنگر



خانه ملا

چون خانه ملاست
چون خانه ملاست
از او به فغانند
چون خانه ملاست
اندر بی پیداد
چون خانه ملاست
جلاد زمانست
چون خانه ملاست
و آن شاه ستمگر
چون خانه ملاست
دنبال نصیبند
چون خانه ملاست
م. ر. ر. د. ی.

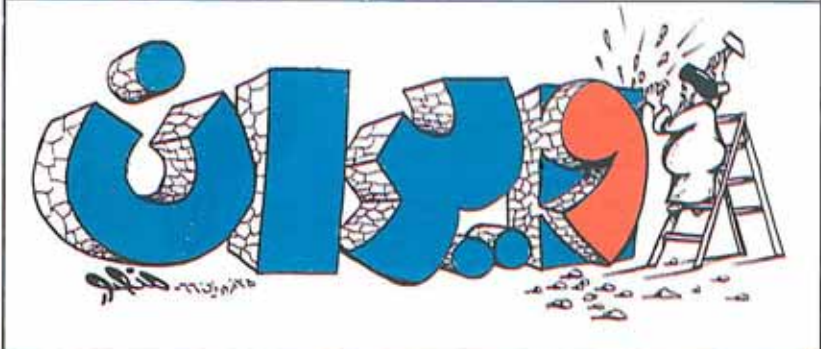
ایران، همه جا جنگ و جدل، فتنه و دعوات
زنیارگی و حرف فلامان قریب است
آهنگر و دهقان همگی در خفقانند
هر گوشه یساطی ز بی ملعبه بر پات
سرمایه امان دارد و مالک شده آزاد
بر توکری اجنبیان حق و میبایست
از خون دهنش پیرهن رنگرز است
سرمایه شیطان همه پنهان شده آنجاست
ایران شده و پیران ز چنین فتنه اکبر
رو جالبی و شوه وحدتشان بر همه پیداست
رویه سفشان در پی تلبیس و فریبند
مرد و زن آزاده بر تاج مسیحات



AHANGAR آهنگر
PERSIAN HUMOROUS MONTHLY
PUBLISHED IN LONDON BY:
SHOMA PUBLICATION
CHIEF EDITOR: M. MAHJOobi
ART EDITOR & CARTOONIST:
A. SAKHAVARZ (A. SAM)
ADMINISTRATOR: A. AMIN

ماهنامه طنزآمیز، چاپ لندن
سردبیر: منوچهر محجوبی
دبیر هنری و کارگزاران: سید
احمد سخاوارز (الف. سام)
مدیر داخلی: امین خندان
انتشار: یک ماهیانه
بریتانیا: ۸ پوند
آرژانتین: ۱۰ پوند (یا معادل آن)
آمریکا و کانادا: ۲۰ دلار
دیگر جاها: ۱۱ پوند
برای اشتراک آهنگر در آمریکا و کانادا با این
نشانی تماس بگیرید:
AHANGAR
2245 WESTWOOD BLV.
256, LA, 90064, U.S.A.
برای اشتراک در دیگر جاها، نشانی ما در پاریس
همین صندوق آدرس است. آهنگر، تنها برای
مشفای سیاسی ارسال خواهد شد که، همراه با
درخواست خود وجه اشتراک سالانه را به

AHANGAR
P.O. BOX 387
LONDON W5 3UG,
ENGLAND, U.K.
IF UNDELIVERED, PLEASE
RETURN TO ABOVE ADDRESS.



با سپاس همه با را نشکوه آهنگر کمک مالی کرده اند، متاسفانه به علت کمبود جا موفق به درج نام آنان نشدیم. امیدواریم در زمان بعد ما را ببینند.